



بازگشت به قانون یا خلق قوانین جدید؟

امیر ک.

دیروز دوباره خیابان های شهر از آن مردم شهر شد. حضور رفسنجانی در نماز جمعه تهران بهانه ای بزرگ برای یک گردهم آیی عمومی در شهر شد و در مسیر رفتن و بازگشتن به دانشگاه تهران که از صبح تا دیر هنگام شب به طول انجامید خیابان های تهران شاهد جمعیت عظیم و همبسته ای شد که راه خود را از میان سپرها و باتوم ها گشود و هوای داغ تابستانی را با شعارهای خود آکند. اکنون بیش از یکماه است که خیابان مهم ترین عرصه نبرد میان مردم معترض از یکسو و حاکمیت سرکوب از سوی دیگر است و مرتب دست به دست می شود. گاهی مردم حاکمیت بر خیابان را بازپس می گیرند و گاهی گاردهای کشتار حکومت بر خیابان ها فرمان می رانند. حکومت می داند که برای تثبیت دوران جدید سیاه خود باید همچون روزهای قبل از کودتای انتخاباتی خیابان ها را در تسخیر خود داشته باشد و مردم نیز می دانند که برای پایان بخشیدن به دهه ها تبعیض و نابرابری و خفقان، بایست خیابان های شهر را از آن خود کنند. نتیجه این نبرد تعیین کننده ی زندگی آتی مردم است. پس بی جهت نیست که از جان گذشته و سربلند، مردم با گام هایی استوار و لب هایی خندان به مقابله با تاریک ترین و خونریز ترین حکومت عصر می شتابند و ضرباهنگ امواج شتابنده ی حرکت آنها، تاریخ جامعه را می فشرد و بذره های امید و اشتیاق را به اندک آبی به نهال هایی قدکشیده بدل می کند.

رفسنجانی در نماز جمعه در کنار کودتاگران نایستاد. اما آیا او در کنار مردم ایستاد؟ راهکار پیشنهادی رفسنجانی در سخنرانی دیروز خود بازگشت به قانون بود. این خواسته اما به مطالبات امروز مردم بی ربط است. جالب است که اصول گرایان نیز اصلاح طلبان را به گردن نهادن به قانون دعوت می کنند و مدعی هستند که موسوی و اطرافیان از پذیرفتن نهادهای قانونی (به طور مشخص وزارت کشور و شورای نگهبان) سرباز می زنند. حقیقت این است که مردم در تجربه مواجهه بزرگ و با شکوه خود با کودتا به این نکته پی برده اند که بسیاری از قوانین موجود با زندگی عادلانه و شرافتمندانه در تناقض است. در همین حضور گسترده مردم در دیروز بار دیگر بسیاری از مردم مورد ضرب و شتم واقع شدند، بسیاری بازداشت شدند و گزارش هایی از شلیک گلوله منتشر شده است. مردم از طرف نهادهایی که مشروعیت خود را از قانون فعلی کسب می کنند سرکوب می شود. برای همه مردم اکنون امکان تجمع و تظاهرات اعتراض آمیز یک حق است و از پاسخ وحشیانه حکومت به معترضیت خشمگین اند. حتی برخی بخشی از یکی از ماده های قانون اساسی را بر پلاکارد حمل می کنند که در آن آزادی تجمع و راهپیمایی مسالمت آمیز را برای هر گروهی آزاد بر می شمارد. اما این پلاکاردها معمولاً ادامه این ماده را از قلم می اندازند که تصریح می کند «مگر آنکه مخل مبانی اسلام باشد». و با قرائت دقیق تر قانون اساسی می بینیم که عملاً حاکمیت این امکان را طبق قوانین موجود دارد که خود تعیین کند که کدام تجمع مخل مبانی است و کدام یک این چنین نیست. در نتیجه زمانی که حاکمیت کودتایی و کشتار از غیر قانونی بودن اعتراضات اخیر سخن می گویند چندان بی راه نمی گویند. چرا که قوانین موجود این امکان را به اقلیتی می دهد که بر فراز مردم و خارج از نظارت و کنترل آنها مخالفین خود را سرکوب کنند. اما اگر چه رفتار حکومت کودتا ممکن است حتی پایه هایی قانونی در نظام حقوقی کشور داشته باشد اما بر همگان آشکار شده است که این قوانین برحق نیستند، بلکه ابزاری در جهت ظلم و ستم بر جامعه هستند. مردم برای احقاق حقوق خود به میدان آمده اند و اگر بین قوانین و حقوق جامعه تضادی وجود داشته باشد، مردم خواهان تغییر قوانین و خلق قوانین جدیدی هستند که حقوق آنها را به رسمیت شناخته و از آن پشتیبانی کند. بازگشت به قانون از نظر مردم معنایی به جز بازگشت به خفقان سی ساله ندارد. مردم برای خلق فضاهای آزاد به خیابان آمده اند. آنها برای ایجاد قوانین اجتماعی جدید می جنگند و این هدف جز با نابود کردن نظام قانونی سرکوبگر و غیر مردمی کنونی و ایجاد نظام نوین قانونی مبتنی بر حقوق شهروندی، آزادی و عدالت اجتماعی در جامعه به دست نمی آید.

بلندگوی نماز جمعه: خونی که در رگ ماست هدیه به رهبر ماست

مردم: خونی که در رگ ماست هدیه به ملت ماست

خون سرخ و شیشه سبز!

سیمین مسگری

می گویند سردخانه ها دیگر گنجایش ثمره های انقلاب را ندارند و از سرد خانه میوه برای انبارشان استفاده می کنند. می گویند تورق آلبوم اجساد کشته شدگان نیم ساعت به طول می انجامد و اینها همه به غیر از اجساد سوخته ای است که در گوشه کنار شهرها و بیابان ها پیدا می شود و حتی امروز هم با وجود گذشت بیش از سی روز از حکم حکومتی برای آتش، عمق فاجعه و آمار میوه های چیده شده از درخت سبز انقلاب مشخص نیست.

بسیاری چون نداها و سهراب ها را می شناسیم امروز و از بسیاری دیگر چون بهمن، شاگرد جوشکاری که در طلب پول نفت بر سر سفره اش، گلوله عدالت بر مغزش کوبیدند، بی خبریم.

اما اینکه چرا از این همه موسوی و رهنورد ره منزل خانواده سهراب اعرابی را بر می گزینند بی هیچ نیست. چه کسی ضجه های مادر کیانوش و ندا و بهمن را شنید؟ کدامیک از این خانواده ها حتی یک خط پیام تسلیت از میر مدعی اصلاح دریافت کردند؟

ندا و خانواده اش، همزمان از خانه کوچ داده شدند، بگیریم که هر یک به منزلی! حتی ضجه و فریادهای نه اعتراضشان، بلکه عذابشان، به حکم مردان قانون، در خفقان به سکوت گذشت.

در حالی که دنیا به فریاد در آمد از نگاه آخرین ندا، در حالی که حتی جانین شب پرست به هزیان گویی افتادند در آشفته خواب قدرتشان، موسوی به لاک سکوت خزید تا نبیند که ندای تحریمی سنبل مبارزاتی شده است که او سودای نمایندگی اش را داشت.

ندا شال سبز به خودش بسته بود، هر چند بر عکسش بستند پس از مرگش. ندا موسوی را کوتاه دیده بود در برابر قله آرزوهایش و این شد سهم بازماندگانش از الطاف سید سبز گستر که دیدیم.

میری که می خواست امیر اصلاح ایران شود و آزادی نویدمان می داد، سرخی خون این نسل سوخته را با سبزی سرشان محک زد و این شد که ره خانه سهراب برگزید.

سکوت موسوی در مرگ نداها و بهمن ها ادامه سکوتی است که بیست سال است به روزه نشسته است. اگر او در لابلای هیاهوهای احمدی نژاد گم نمی شد یا به بیان دقیقتر مخفی نمی گشت، صیدی در این آب گل آلود که خود از سرچشمه گانش است به تورش به خطا نمی افتاد.

اگر او امروز سکوتش را در هیاهوی احمدی نژاد مخفی نکرده بود اکنون در کنار خانواده سهراب کشش، که او تعهد و هم خونی اش به آنان را بارها اعلام کرده، میا بیست نه فقط جوابگوی سرخ غروب پاکترین فرزندان آفتاب خاوران، که حتی سردخانه ی میوه های پرورده به روزگار بی آفتاب می بود.

سهراب سنبل جنبش ماست، نه آن روی که موسوی تلخ زهر پس از مرگش شد و ندا سنبل جنبش ماست، از این روی که هیچ نسبتی با وهم سبز کشتار سرخ خاوران نداشت.

ندای سر سرخ ندا و سر سبز سهراب برای نسل سوخته ی من، آغاز پایان دیکتاتوری جمهوری اسلامی است.



معترضین آمدند



نمی گفت سکوت یا ساکت، این بار مردم با خشم خود از حاکمان و با امید خود به پیروزی شعار می دادند. « زندانی سیاسی آزاد باید گردد»، « مرگ بر دیکتاتور»، « دولت کودتا، استعفا، استعفا»، « دولت بی کفایت بسه دیگه جنایت»، « سهراب ما نمرده، این دولته که مرده»، « ندای ما نمرده، این دولته که مرده»، « ما همه یک صداییم، ما همگی نداییم»، « مرگ بر این دولت مردم فریب»، « مجتبی بگیری، رهبری رو نبینی»، « دیکتاتور حیا کن، سلطنت رو رها کن»، « توپ، تانک، بسیجی دیگر اثر ندارد»، « خس و خاشاک تویی، دشمن این خاک تویی»، « ایرانی می میرد، ذلت نمی پذیرد». به سر کوچه ای که ندا آقا سلطان کشته شده بود وقتی مردم رسیدند جمع شدند و شعار دادند که « اینجا ندا رو کشتند». نکته جالب آن بود که برخلاف برخی تظاهراتهای پیشین که در گوشه و کنار، شعارهای رادیکال با شعار « الله اکبر» خاموش می شد، این بار شعار « الله اکبر» با شعار « مرگ بر دیکتاتور» خاموش می گشت. گفتنی است که قرار است سه شنبه ۳۰ تیر (روز مقاومت مردم در مقابل کودتای شاه و قوام در سال ۱۳۳۱) علیه دولت ملی مصدق که به فراخوان جبهه ملی و حزب توده ایران مردم به خیابانها ریختند و با دادن کشته های بسیار دولت کودتایی قوام را ساقط کردند دوباره مردم به خیابانها بیایند.

« گزارشی از نماز جمعه ۲۶ تیر و راهپیمایی پس از آن»

بامداد آزاد

خطیب نماز جمعه ها هاشمی رفسنجانی بود و موسوی و کروبی گفته بودند که در نماز جمعه شرکت می کنند. مردم با شکل و صورتی متفاوت از نمازگزاران همیشگی آماده بودند و حضورشان در نماز جمعه با حضور معمول نمازگزاران متفاوت بود. آنها برخلاف اصلاح طلبان و اسلام خواهان (از جمله یکی از اعضای سابق تحکیم وحدت که در فیس بوک آموزش آداب و مناسک نماز جمعه را می داد از جمله گفته بود که صحبت کردن در بین خطبه ها مکروه است. باید آرام نشست و به خطبه ها گوش کرد و اعمال نماز را تشریح کرده بود که چند قنوت دارد و چند رکعت است و ...) نماز جمعه را به میتینگ اعتراضی خویش تبدیل کردند. شعار می دادند، دست می زدند، شعارهای حمایت از رهبری ابوابش حزب الله را هو می کردند و برای نماز نیز نماندند و راهی خیابان کارگر (امیر آباد) شدند (البته بخشی از مردم هم در انقلاب به راهپیمایی پرداختند) تا به ابزار سیاسی خویش یعنی تظاهرات متوسل شوند و یاد آور شوند که بدیل دیکتاتوری، قدرت میلیونی مردم است. این بار در تظاهرات خبری از سکوت و آرامش نبود، کسی

اخبار کوتاه

کمپ کهریزک قربانی گرفت

: یکی از افراد بازداشت شده در روز ۱۸ تیر ماه که به کمپ کهریزک منتقل شده بود، جان باخت. این فرد که دچار بیماری تنفسی شدید بود، پس از چند روز از کمپ کهریزک به بیمارستان منتقل شده است اما در بیمارستان به دلیل ضعف شدید جسمانی جان باخته است.

گرچه تعداد بازداشت شدگان تظاهرات روز ۱۸ تیرماه بیش از ۴۰۰ نفر اعلام شده است، اما نزدیک به ۱۴۰ نفر از بازداشت شدگان پس از دستگیری به کمپ کهریزک منتقل شده و برای ۵ روز در آنجا در بازداشت بوده اند. این افراد در مدت بازداشت خود در کمپ کهریزک در وضعیت بسیار بدی به سر برده اند.

به گزارش خبرنگارمه امیرکبیر، این افراد در مدت بازداشت بارها مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند و موهای سر آنها تراشیده شده است.

بازداشت شدگان در کمپ کهریزک پس از ۵ روز به زندان اوین منتقل شده اند اما در مدت بازداشت خود در کمپ کهریزک در شرایط بهداشتی بسیار بدی قرار داشته اند و برای چند روز به این افراد هیچ گونه غذایی داده نشده است.

شیوع مننژیت و تیفوس در زندان

اوین

به گزارش مجموعه فعالان حقوق‌بشر در ایران و طبق اخبار رسیده از زندان اوین، دیروز مورخ ۲۶ تیرماه به تمامی زندانیان داریو سیپروفلوکساسین داده شده است. تعداد بسیار زیاد زندانیان در زندان اوین، احتمال شیوع مننژیت و تیفوس را بالا برده و با توجه به محدودیت خبررسانی از زندان‌ها و به خصوص زندان اوین، نگرانی‌ها در رابطه با شیوع این بیماری‌های فراگیر افزایش یافته است.

بازداشت گسترده‌ی افرادی که به نتیجه‌ی انتخابات معترض بودند، در روزهای پس از انتخابات سبب شده تا تعداد زندانیان در زندان‌های کشور و به خصوص زندان اوین بالا رود و همین مسئله سبب شده تا احتمال بروز بیماری‌ها در زندان بالا رود

گل بود به سبزه نیز آراسته شد

علی رضا افشار، معاون وزیر کشور ایران، از دستور محمود احمدی نژاد برای «سخت شدن فضای زندان‌ها» خبر داد.

او در گفت و گو با خبرنگاری ایسنا گفت: « زندان‌های ما برای مجرمان حکم هتل را دارد.» معاون امور اجتماعی و فرهنگی وزیر کشور افزود، محمود احمدی نژاد، رییس جمهوری ایران، «خواستار ایجاد شرایطی قانونی برای سخت شدن فضای زندان برای مجرمان حرفه‌ای شده است.»

علی رضا افشار همچنین از طرح موسوم به امنیت اجتماعی و آنچه که « طرح جمع‌آوری ارادل و اوباش » نامیده میشود، حمایت کرد و گفت، نیروی انتظامی با «اقدامات قاطع» امنیت را به محله ها بازگرداند.

شنبه آینده روز همبستگی جهانی

با جنبش مردم ایران

پی ناآرامی‌های اخیر در ایران و سرکوب خشن معترضان توسط نیروهای انتظامی، سازمان عفو بین‌الملل، گزارشگران بدون مرز و انجمن بین‌المللی قلم، مردم جهان را برای پشتیبانی از حقوق‌بشر و آزادی مطبوعات در ایران فراخواندند.

سازمان‌های پشتیبان حقوق‌بشر با انتشار بیانیه‌ای در برلین، اعلام کردند، که روز شنبه (۲۵ ژوئیه، ۳ مرداد) روز همبستگی جهانی با جنبش مردم ایران و مطالبات برحق آنان است. سازمان‌های مدافع حقوق‌بشر از جمله خواهان توقف فوری خشونت دولتی علیه مردم و آزادی تمام زندانیان سیاسی شدند.

سازمان‌های مدافع حقوق‌بشر با این فراخوان می‌کوشند، برنامه‌هایی در سراسر جهان در اعتراض به نقض حقوق‌شهروندی در ایران برپا دارند.

یکی دیگر از خواسته‌های سازمان‌های پشتیبان حقوق‌بشر، بررسی نقض حقوق مردم ایران، پس از رخدادهای اخیر، زیر نظر سازمان ملل متحد است.

به گفته این سازمان‌ها، پاسخ جمهوری اسلامی به «تظاهرات مسالمت‌جویانه» معترضان، ضرب و شتم، بازداشت، و کشتار بوده است

گزارش تکان دهنده یک پزشک

از ۳۰ خرداد خونین

من پزشکی هستم که خوشبختانه یا متأسفانه شاهد عینی فجایع تکان‌دهنده و وحشتناک شبیه‌ی خونین ۳۰ خرداد از نزدیک بوده‌ام.

تاکنون به دلایل مختلف نخواست‌ام یا نتوانسته‌ام گوشه‌ای از حقیقت فجایی را که به چشم خود دیده‌ام، نقل کنم. ولی اینک تصمیم گرفته‌ام، ولو به هر قیمت، پس از گذشت چند هفته، گوشه‌ای از فجایع تلخی را که خود شاهد آن بوده‌ام، برای همه‌ی هموطنانی که زخم آن روز بر روحشان جاری است، حکایت کنم. باشد که گفتن حقیقت از بار فشاری که این روزها بر من وارد شده، بکاهد و نیز ادای دینی باشد بر آن مظلومان حق‌خواهی که در آخرین لحظات حیات دنیوی آنان، اینجانب تک و تنها بر بالینشان بوده‌ام و در حالی که چشمانم در نگاهشان گره خورده بود، جان به جان‌آفرین تسلیم کردند. باشد که در تاریخ این دیار مظلوم ثبت گردد، و اگر فرصتی بود و عمری، همه را با ذکر جزئیات در دفتری گرد خواهیم آورد تا آیندگان بخوانند و عبرت بگیرند. ولی هم‌اینک در این فرصت به همین مقدار یادآوری آن روز خونین بسنده می‌کنم.

من هم مانند بسیاری از شما شاهد جنایات فجیع و جاهلانه برادران بسیجی بوده‌ام. من یک پزشک هستم و شخصا از داخل آمبولانس شاهد بودم که در مقابل ایستگاه متروی نواب، از پشت‌بام مسجد لولاگر چند نفر بسیجی با اسلحه کلاشینکف و ژ۳ بصورت مستقیم به مردم تیراندازی می‌کردند و خود شخصا دیدم مغز پسری جوان را که روی سکوی سیاه‌رنگ مقابل مترو پخش شده بود. آیا باز هم از جنایات بسیجیان بگویم؟

من خود شخصا از داخل بیمارستان امام خمینی و از پشت ترده‌ها دیدم که – در حالی که در همه‌جای دنیا گلوله‌های گاز اشک‌آور هوایی یا منحنی زده می‌شود – در اینجا در میدان توحید و در فاصله چند متری من، جوانی در اثر اصابت مستقیم و هدف‌گیری شده‌ی گلوله بزرگ و داغ گاز اشک‌آور و اصابت آن به گردنش، خون از گلویش فواره زد و درجا بر روی زمین افتاد و کشته شد.

من خود در خیابان جمالزاده از داخل یک آمبولانس شاهد بودم که بسیجی‌های موتورسوار چگونه با زنجیرهایی که در دست داشتند، از پشت بر کمر پسران و دختران می‌زدند، و دیدم که چگونه دختری پس از ضربه‌ی شدید و وحشیانه‌ی زنجیر یک بسیجی موتورسوار بر کمرش، از شدت درد ناله‌ای سر داد و با صورت بر روی آسفالت افتاد.

من شخصا شاهد بودم که در تقاطع خیابان کارگر شمالی و بلوار کشاورز، مقابل کیوسک نیروی انتظامی، ون‌های سفیدرنگ سپاه با پلاک شخصی توقف می‌کردند و دستگیرشدگان را یک به یک

بی‌هیچ دلیلی از آنها پایین می‌آوردند و در اختیار ۵۰ نفر بسیجی که در آنجا تونل وحشت! تشکیل داده بودند، می‌گذاشتند تا از تونل باتوم، چماق، زنجیر و فحش‌های برادران عبور کند، و سپس پیکر خون‌آلود و نیمه‌جان

وی را دوباره به داخل ماشین

می‌انداختند و سپس نفر بعدی… و فردا که از آنجا عبور می‌کردم، هنوز سنگفرش آنجا خون‌آلود بود.

من خود یک بسیجی را دیدم که لاید به علت خوردن موتورش به مردم! مجروح شده بود و او را به بیمارستان آورده بودند. وقتی به چفیه‌ی دور کمر وی دقت کردم، متوجه شدم که در زیر این چفیه یک قمه‌ی بزرگ پنهان شده است! خدایا چه می‌بینم، چفیه و قمه؟! قمه و بسیجی؟! و وقتی از او پرسیدم بچه‌ی کجایی، گفت که ما از طرف سپاه شهری (سپاه جنوب تهران) اعزام شده‌ایم! خدایا اعزام برای کدام نبرد و مقابله با چه کسی!؟

شاید هیچ کس دیگر نداند که کشتگان این روز و یا شهدای خونین‌بدن این روز خدا، نه آن‌طور که فرمانده‌ی نیروی انتظامی گفته است] ۲۰ نفر، بلکه حداقل چندین برابر این تعداد بوده‌اند. به گونه‌ای که فقط در بیمارستان امام خمینی ۲۲ نفر از مجروحین ورودی در ۲۴ ساعت اولیه به سردخانه منتقل شدند؛ یا در بیمارستان رسول اکرم (ستارخان) ۱۶ نفر از جمله دو کودک ۴ و ۹ ساله! (می‌توانید صحتش را از دانشجویان پزشکی این بیمارستان سؤال کنید) و یا در بیمارستان شریعتی ۹ نفر. این در حالی است که حداقل نیمی از کشته‌ها و مجروحین به بیمارستان بقیه‌الله سپاه و ولیعصر ناجا منتقل شده‌اند.

و دست آخر اینکه بنابر اطلاع یک دوست معتبر در پزشکی قانونی، تا این زمان، حداقل ۱۴۰ نفر در شبه خونین ۳۰ خرداد تاوان آزادی‌خواهی خود و ملت خود را پس داده‌اند. تازه این در شرایطی است که بسیاری از آنها روزهای بعد به خیل شهدا پیوستند؛ از جمله زن جوان باردار سه ماهه‌ای که باتوم برقی آن‌چنان با شدت بر سرش خورده بود که دچار ضربه مغزی شده بود و پس از یک هفته در کما بودن، در نهایت به همراه جنین خود به حق پیوست. ظاهرا ضارب بسیجی وی از روی موتور، به جای فرد دیگری، وی را مضروب ساخته بود، و تازه بعضی از مردم فکر می‌کنند که کشته‌شدگان فقط ندا و چند نفری هستند که از پشت دوربین‌ها دیده شده‌اند و جنایت‌ها فقط همان‌ها بوده است که در صفحه‌های تلویزیون‌ها و اینترنت دیده‌اند!

هرگز، هرگز! جنایات آن چند هزار متأسفانه برادر



غافل بسیجی که از روز جمعه از شهرستان‌های مختلف با اتوبوس به تهران آمده بودند و پس از تحریک احساسی و بی‌منطق در نماز جمعه، آن‌چنان شدند که در روز شبه آن‌گونه با خواهران و برادران خود رفتار کردند. نکته جالب اینکه گروهی از مضروبین، خود بسیجی‌هایی بودند که تنها جرمشان برای باتوم خوردن از گروهی دیگر از بسیج، داشتن چفیه و دستار سبزشان بوده است! و هرگز از یاد نمی‌برم صحنه‌ای که یکی از همین بسیجی‌های سبز در روی تخت اورژانس، کارت بسیجی فعال خود را درآورد و در برابر دیدگان ما و دیگران پاره پاره کرد

و بر بسیجی بودن خود لعنت فرستاد!

آری، این است عاقبت حکمرانی جهالت و بی‌خردی و تعصب کور بر یک مملکت: برادر علیه برادر، بسیجی علیه ملت، بسیجی علیه بسیجی! و هرگز و تا آخر عمر از یاد نمی‌برم آن لحظه‌ای را که در نیمه‌های شب بر سر بالین جوان خوش‌سیمایی که محاسن کوتاهی داشت و دستبند سبز به دست گره زده بود و در اثر شلیک مستقیم گلوله، کبد و طحالش از بین رفته بود و در حالی که بر روی یک برانکارد در محوطه اورژانس بیمارستان امام قرار گرفته بود (چون نه تختی وجود داشت و نه حتی فضای خالی) و قبل از آنکه من و دوست دیگری CPR (احیاء) بی‌حاصلی برای او انجام دادیم، در آخرین لحظات با لبخند و در حالی که به نقطه‌ای خیره شده بود، آرام سه بار گفت : یا حسین، یا حسین، یا حسین … و سپس جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

عمق جنایتی که من دیدم، آن‌قدر فجیع بوده که هیچ‌گاه به ذهن شما نیز خطور نخواهد کرد، و اینکه چگونه تعدادی از دستگیرشدگان را آن‌چنان در زیر شکنجه مورد مهرورزی قرار داده بودند که دو روز بعد جنازه‌ی آنها را به سردخانه بیمارستان امام آوردند و از آنجا به پزشکی قانونی و از آنجا به سردخانه‌ی میوه و تره‌بار جنوب تهران! و هرگز هیچ‌کس جز ما عمق این فاجعه را نفهمیده است و نخواهد فهمید، چرا که هرگز آنها را به سردخانه متروک میدان بهممن تهران و یکی دو سردخانه دیگر در همان حوالی راه نخواهند داد …

منبع: سایت موج سبز

جنبش است، از زندگی مردمان و شرایط ملموس کار و زندگیشان نیز گزارش داده و به روشن کردن مفاهیم پر معنا اما هرروز مطرح میپردازد، به عدالت میپردازد، چراکه معنای عدالت در ایران امروز عین عدالت اجتماعیست، کوتاه و موجز می گوید چرا آزادی به معنای آزادی چپاول ثمرهی زحمت مردمان نیست، چرا سبب اعتیاد نسل جوان آن دستگاه تولید و انباشت ثروتی ست که ما را آدم و والی سرنوشتمان به حساب نمیآورد، بلکه تنها همچون قربانی، گدا، معتاد، مزدبگیر، صغیر، میخواهد. شبنامه، به شکلی ایجابی، روشن، اما نه پلمبیک، با ادعاهای پوچ نژادپرستانه، ادعاهای بی در و پیکر درباره ی علاقه دول اروپایی و آمریکای شمالی به منافع مردم ایران طرف میشود. راه این کار، خبررسانی از حمایت مردمی در بیرون از ایران است

و نه «افشای تمایلات پنهانی امپریالیستها»، کمونیستها بیگانه ستیز نیستند، بلکه رابط نبرد مردم در اینجا و نبرد همه ی مردمان در چارگوشه دنیایند . شکل مثبت مبارزه با گرایشهای نژادپرستانه، محافظه کار و ناسیونالیستی آن است که حمایت مردم و سازمانهای سیاسی کشورهای عرب، روس یا آمریکای لاتین، در شبنامه درج شود. شبنامه ترجمان اصول است و از همین روی به شرایط تبعیض آمیز و غیرانسانی کودکان افغان تبار در شهر یا محل زندگیمان میپردازد، درد دل مادری افغان تبار که در تظاهرات شرکت کرده برای هیچ روزنامه ای مطرح نیست، برای شبنامه همین درددل حقیقت مطلب و تدارک رخنه ی آگاهی ست تا مغز کویر. کلامش دوبرگ، لحن گفتارش ساده و موجز، ادبیات معاصر است. شبنامه را هرکسی، هر دو سه نفر، در هرجای شهر که باشند، می توانند راه بیاندازند. نه تحصیلات عالیه می خواهد، نه جواز انتشار و نه لازم است فرزند خانواده ی متمولی بود. نامه ی بی تمبری ست که چون بی تمبر است به دست آشنایان میرسد. دسترسی به یک دستگاه پرینتر کافی ست تا شب را نامه رسان روزی نو کنیم.



پلاتفرم اعتماد همگانی در فضا نیست که همه را جدا جدا و قابل شناسایی میخواهد. شبنامه حرف حساب آنانیست که به حساب نمیآیند. به دور از هیاهو و تیتراهای چهاررنگ، اعلانیست که تیر بیخود چراق برق را پشتوانه نیروی اعتماد مردمی می کند، درز زیر درب در بیست متری جی، کشوی میز کارمندی در شهرداری محل، سکوی باجه اداره پست، قفسه های رختکن کارگاهی و یا راهروی دادسرای شهر، ناگهان همدستان تشویش افکار عمومی میشوند. شبنامه را نمیخرند، هزینه اش زحمت برای آزادی و عدالت است، بهای آن خواندنش. پخش شبنامه نه فقط اعلان تداوم مبارزه، نه فقط کانال گسترش ارتباط مردمی، بلکه از آن مهمتر شکل دهنده ی گردهمایی برای کار دسته جمعیست و محملی برای کسب تجربه و شناخت از محیط کار و محله مسکونی. رمز کار اینست که شبنامه مان اعتمادزا باشد، که مردم برای خواندنش ریسک کوچکی کنند. شبنامه درستی مطلبش را از حقیقت مبارزه مردمی میگیرد، به بیان دیگر از مخاطبش. شبنامه مقاومت در برابر قلب واقعیت نیست، بلکه تکثیر حقیقتهای زندگی مردمان ایران است. شبنامه، گذشته ازآنکه خبررسان



اندیشه ها و کلنجارها

در مورد اهمیت ماتریالیسم مارکسیستی، کمونیسم به مثابه عمل، فعالیت انقلابی بامعنی، و زندگی پر بار

باب آواکیان

پایه اجتماعی انقلاب

من اینجا به نکته بسیار مهمی که مارکس بر آن انگشت گذاشت، می پردازم. به این نکته در کتاب «غنا: پایان یک توهم» اثر باب فیچ و مری اوپنهایمر اشاره شده است.*. این کتاب که چهل سال پیش نوشته شده، صعود و سقوط قوام نکرومه در غنا را در متن مسائل اجتماعی فراگیر تر و روابط بین المللی مربوطه، بررسی میکند. فیچ و اوپنهایمر وقتی از انقلاب قسمی – فی الواقع رفرم هایی که اطرافیان نکرومه می کوشیدند در چارچوب سیستم امپریالیسم و استثمار پیش ببرند – صحبت می کنند، از مارکس نقل قول می آورند تا این رفرم ها را با تجربه «انقلاب کامل» مقایسه کنند، یعنی انقلابی که تغییرات ریشه ای جامعه را در بر دارد. خود فیچ و اپنهایمر اینطور مطرح می کنند که:

«یکی از خصائل «انقلاب کامل» این است که طبقه ای که پایه انقلابی جنبش را تشکیل می دهد باید طبقه ای باشد که «زنجیرهایی دیرینه» داشته باشد و برای شکستن این زنجیرها برخیزد، و ... مارکس می گوید که این طبقه، باید طبقه ای در جامعه مدنی ولی نه از آن باشد.» (فیچ و اپنهایمر، غنا: پایان یک توهم، انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۶۶، صفحه ۲۴، تاکید در متن اصلی)

آنها سپس این نکته را بسط داده و مستقیما از مارکس نقل می کنند که پایهٔانقلاب باید گروه یا طبقه سیاسی ای باشد که:

«محدوده ای از جامعه را نمایندگی کند که خصلتی عام دارد، چون رنج هایش عام اند، و التیام خاصی را طلب نمی کند، چرا که زخمش، زخمی عام است و نه خاص. باید محدوده ای از جامعه را شکل داد که مدعی هیچ مقام سنتی نیست، بلکه مقام انسانی طلب می کند، محدوده ای که مخالفتش با عواقب مشخص نیست بلکه با انگاره های... سیستم سیاسی، بطور کلی مخالف است.» (همانجا)

این بحث قبلا به شکل دیگری در رابطه با نکات مارکس در اثر هیجدهم برومر لوئی بناپارت مطرح شد. بخصوص در این مورد که نگاه نیروهای طبقاتی مختلف و نمایندگان سیاسی و ادبی شان (یا روشنفکرانشان) به مشکلات و راه حل ها، کاملا از هم متفاوت است. بورژوازی سیاه در آمریکا، نیروهایی که در افریقای جنوبی گرد نلسون ماندلا جمع شدند، گاندی در هند، نیروهای اطراف خمینی در

کتاب «انقلاب کامل»

قتل فجیع ترانه موسوی: خبر یا ناخبر

امیر ک.

روزنامه نگاری حرفه ای (مهدی جامی) بعد از بازانتشار خبر قتل ترانه موسوی در سایت بالاترین در یادداشتی به انتشار این خبر در شبکه های اطلاع رسانی اینترنتی انتقاد وارد کرده و نوشته است که منابع خبر (عمدتا وبلاگ زیرزمین و نیز برخی وبلاگ های دیگر) اعتبار خبری ندارند و با ذکر دلایلی تلاش کرده است ادعای خود مبنی بر ساختگی بودن این خبر را اثبات کند. این خبر در بسیاری از رسانه های حرفه ای منتشر نشد چرا که آنها نیز احتمالا دلایل مشابهی دارند. اما اشاره به چند استدلال این روزنامه نگار ضروری است. وی بر اعتبار منبع تاکید می کند و اینکه منابع این خبر شناخته شده نیستند. بگذارید به عقب بازگردیم. به سی خرداد و چند روز بعدی آن که حاکمیت با گلوله مستقیم به سرکوب جمعیت معترض پرداخت. آن روز بسیاری از مردم پیش چشمان خود کشته شدن بسیاری را دیدند. در مکان های مختلف شهر. اما آنها مردم عادی بودند و نه خبرنگاران معتبر. درنتیجه وقتی تلویزیون جمهوری اسلامی تعداد کشته شدگان را ۱۷ نفر اعلام کرد، تمام رسانه های حرفه ای جهان همین رقم را تکرار کردند. چرا که خبرگزاری های رسمی ایران معتبر تر از شاهدان عادی بودند. و هیچ منبع حرفه ای معتبر دیگری نیز در خیابان های تهران مجوز فعالیت نداشت. مردم از کشته شدن بسیاری سخن می گفتند اما حرفه ای ها تنها کشته شدن تعدادی را تأیید کردند که خبرگزاری جمهوری اسلامی اعلام کرده بود و محدود بود به کسانی که فیلم و عکس جانباختن آنها منتشر شده بود. حالا که یکماه از آن روز گذشته هر روز جسد تازه ای را از سردخانه ها بیرون می کشند و با انواع تهدیدها به خانواده هایشان تحویل می دهند. بسار بیشتر از هفده نفر و بنا به برخی اخبار چند صد نفر. چگونه می شود که شهروند-خبرنگار از یکسو پدیده قابل ستایش این روزها تلقی می شود ولی اگر این شهروند از جانش بیمناک

می رسد:

«مادامی که افراد یاد نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات، وعده وعید های اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی، منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانهء فریب و خود فریبی (خوب دقت کنید: «و خود فریبی») خواهند بود. طرفداران رفرم و اصلاحات تا زمانی که پی نبرند که تمام نهادهای کهن، هر اندازه هم زشت و پوسیده بنظر آیند، متکی به قوای یک طبقه حاکمه اند، همواره از طرف مدافعین نظم کهن تحمیق می شوند.» (لنین، سه منبع و سه جزء مارکسیسم)

چه حقیقت عمیقی در این گفته مستتر است و چقدر هم این روزها بدرد می خورد!

در واقع، رویکردی که در اینجا مورد نقد لنین است، این روزها بسیار رواج دارد-- بخصوص در میان توده های تحت ستم و استثمار. در واقع همه اقشار خلق، و حتی روشنفکران، درکشان از جامعه و تاریخ تکامل آن، بر یک پایه مادی استوار نیست. مردم اصلا متوجه نیستند و نمی دانند که یک سیستمی هست که تضادهای اساسی و دینامیزمش مسائل را از پای بست شکل می دهد، و بسیار ضروری است که مردم این مسئله را درک کنند. و ما باید به طور زنده و پویا، یک تحلیل ماتریالیستی و یک تخمین ماتریالیستی از اینکه این سیستم کارکردش چگونه است و نقش طبقات و نیروهای اجتماعی مختلف در این رابطه چیست، به مردم بدهیم.

حالا برگردیم به نیروهای اجتماعی مختلف و درکشان از معضلات، و آمال و راه حل هایشان. جک بلدن در کتاب «چین دنیا را تکان می دهد»** *مشاهداتی دارد که بسیار به موضوع ما مرتبط است و اخیرا در گزارش یکی از رفقای رهبری هم به آن اشاره شده بود:

«هیچ انقلاب اجتماعی، چه خوب باشد و چه بد، هیچوقت بدون شرکت توده عظیمی از محرومان که پایه هواداران گروه نوین را تامین کنند، میسر نیست. این نقشی بود که زنان چین برای حزب کمونیست ایفا کردند، و زنان چین، عظیم ترین و محروم ترین توده هایی بودند که جهان تا کنون به خود دیده بود. و وقتی کمونیست ها توانستند قلب این زنان را تسخیر کنند، کلید پیروزی بر چیان کایچک را بدست آوردند.»

این تأکیدی است بر تحلیل مهم مارکس در نکته ای که جلوتر ذکرش رفت؛ لازمه یک «انقلاب کامل» چیست.

Fitch & Oppenheimer, Ghana: End of an Illusion, Monthly Review Press
Jack Belden — China Shakes the World

ا توضیح مترجم: مطلب فوق، بخش کوتاهی از یکی از سخنرانی های باب آواکیان است که بصورت سلسله مقالات در انقلاب، ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا منتشر می شود. برای کل متن، به زبان انگلیسی، به این ترانما مراجعه کنید

www.revcom.us

باشد و هویت خود را فاش نکند و یا چهره ای سرشناس نباشد، خبرش غیر معتبر تلقی می شود. بخش دیگری از استدلال او مبنی بر مشکوک بودن خبر، مبتنی بر آن است که ادعایی بزرگ مطرح شده و شواهدی کافی برای اثبات این ادعای بزرگ (تجاوز گروهی گاردهای کشتار به یک دختر معترض بازداشت شده) وجود ندارد. اما اینجا تمایز نگاه بیرون و درون مرزهای ایران به چشم می خورد. اینکه گروهی بسیجی یا سپاهی یا نیروی دیگری که تحت فرمان حکومت اند به دختری در بازداشتگاه تجاوز کرده و سپس بوسیله سوزاندن جسمی که قادر نبوده اند آن را به حالت اول برگردانند تلاش کرده اند آثار جنایت خود را نابود کنند از جانب روزنامه نگار محترم تخیلی و بعید دانسته می شود. اما در همین روزنامه خیابان شرحی از تجربیات یک دانشجوی کوی دانشگاه بازانتشار یافته که نویسنده آن در زیرزمین وزارت کشور بازداشت بوده و انواع بی حرمتی ها به دانشجویان را گزارش داده است. (رجوع کنید به **شما متهم به اقدام علیه امنیت ملی هستید**) به کرات در این گزارش می بینیم که مأموران امنیتی الفاظ رکیک جنسی را به کار می برند و دانشجویان پسر را مکررا به تجاوز تهدید می کنند. برخی از بازداشت شدگان دانشجویی در سالهای اخیر از شکنجه های جنسی در زندان سخن گفته اند و نیز می دانیم که چنین رخدادهایی را به سختی آزادشدگان بازگویی می کنند. پس آنچهیزی که از جانب شخصی که در یک کشور قانونمند زندگی می کند ادعایی بزرگ و تا حدی غیرقابل باور تلقی می شود، برای کسی که در ایران و از نزدیک تر با نهادهای امنیتی و بازداشتگاهها سروکار داشته است بسیار هم محتمل می آید. وقتی نیروهایی با مجوز کشتار مردم به خیابان ها آورده شده اند، بسیار سهل است که هر جنایت دیگری را نیز انجام دهند. آنها می دانند که فرمان سرکوب صادر شده و همچنان که کسی به جرم کشتن نداها محاکمه نمی شود، به جرم تجاوز نیز محاکمه نخواهند شد.

اما در سطحی بالاتر مهدی جامی بحث مهمی را باز کرده است. تداخل خبر رسانی، اخلاق رسانه ای و سیاست.

حرفه ای بودن در رسانه به معنای در نظر گرفتن جوانب بسیاری از یک خبر است که همانطور که مهدی جامی می گوید ممکن است نزد کسانی که تحریک مردم را درنظر دارند و نه کشف حقیقت در نظر گرفته نشود. اگر خبر ترانه ساختگی باشد، خبررسانی آن دروغگویی و تحریک کردن مردم است. اما اگر این خبر صحت داشته باشد و خبر آن در رسانه ها کار نشود، همدستی با جنایت سازمان یافته ای است که در سانسور رسانه ای موجود کشور بی رحمانه قربانی می گیرد و با رعب آفرینی در دل خانواده های قربانیان و ممانعت از فعالیت آزادانه و امن فعالین رسانه ای، جلوی انتشار آن از مجاری معتبر را می گیرد. دروازه بانی خبر در یک رسانه بسیار پیچیده و چند وجهی است و برخلاف آنچه مهدی جامی می گوید در تمام رسانه های

(و نه صرفا رسانه های غیر حرفه ای و یا رسانه های جریان های سیاسی) نیز سیاسی است. او که این خبر را ساختگی می داند سیاست انتشار آن را جو سازی سیاسی می داند و در درون پراترز توضیح می دهد که ظاهرا علیه حکومت ولی در نهایت علیه موسوی. او درست می گوید. انتشار این خبر اگر چه علیه حکومت است اما به ضرر موسوی نیز است. چرا؟ به این دلیل که گرچه این خبر شقاوت گاردهای کشتار حکومتی را نشان می دهد اما انتظار واکنشی را از یک رهبر سیاسی مردمی بر می انگیزد که خواهان واکنش های ریشه ای تر به جنایت های یک ماه اخیر است. امری که با برنامه موسوی تناقض دارد. موسوی خواستار محاکمه فرماندهان و عوامل کشتارهای اخیر نیست چرا که قصد ندارد با رهبری نظام و پایه هایی چون سپاه و بسیج رویاروی شود. برنامه سیاسی او بسیار مصالحه آمیزتر است و درنتیجه انتشار چنین اخباری می تواند باعث شود تا جنبش مردمی او را از رهبری جنبش خلع کرده و به سوی رهبرانی آشتی ناپذیرتر سوق یابند. با همین استدلال می توان گفت که بایکوت این خبر و یا تکیه صرف به منابع معتبر در خصوص تعداد جان باختگان و شهدای جنبش، صرفا پایبند بودن به اخلاق رسانه ای نیست بلکه هدفی سیاسی را نیز دنبال می کند. هدفی که بسیاری از رسانه های بزرگ فارسی زبان (و نیز غیر فارسی زبان) در خارج از ایران در آن اشتراک دارند، یعنی ارائه ی تصویری جشنواره ای از اعتراضات مردم و محدود کردن آن به خواسته هایی که جناحی درون حاکمیت بدون به چالش کشیدن بنیان های نظام قادر به رهبری آن باشند. درنتیجه حقیقت و جامعه و اخلاق به راحتی به نفع سیاستی معین نادیده گرفته یا مخدوش می شود. متعهد ماندن به اخلاق رسانه ای، حقیقت و جامعه برای یک رسانه بسیار دشوار است و نقش سردبیر در مدیریت و دروازه بانی خبر بسیار حیاتی است. من دراینجا با مهدی جامی موافقم. اما زمانی که ژورنالیسم حرفه ای توسط منابع مالی و منافع سیاسی نهادهایی قدرتمند و برفراز مردم عادی تعریف می شود، به دفاع او از ضرورت حرفه ای بودن در کار رسانه ای بی باورم. استدلال او بی رمق است. زمانی استدلال او جان خواهد گرفت که جامعه ایرانیان داخل و خارج از کشور از امکان رسانه های حرفه ای اترناتیو نیز بهره مند باشد.



شما متهم به اقدام علیه امنیت ملی هستید. از خود دفاع کنید!

بخش چهارم و پایانی

زیرزمین وزارت کشور خلایی بود که هر بلایی میخواستند میتونستن سرمون بیارن. هیچ نشانی از قانون نبود. رفت اسلامی شان هم که... وارد «پلیس امنیت» یا همون مرکز مبارزه با مواد مخدر که شدیم خیالمون کمی راحتتر شد. چون لاقل یه دفتر و دستکی میدیدیم. بوی ضعیف قانون می آمد. چهارتا کاغذی، عکسی، پرونده ای... بچه‌ها را توی راهرو نشانده بودند. دانه دانه صدا می‌کردند. باید اسم پدرتو بلند می‌گفتی. اسم من رو که خوند بلند شدم و رفتم. دو ضربه‌ی باتوم محکم بر گرده ام فرود آمد. فقط به خاطر اینکه ۲ ثانیه و ۵ صدم ثانیه اسم پدرم را دیر گفتم! یکی از بچه‌ها که خیلی اعصابش به هم ریخته بود بعدها میگفت «بدترین چیزی که حال منو به هم می‌زد این بود که جای شاک و متهم عوض شده بود. نصفه شی می‌ریزن تو محل زندگیت، همه چیز رو له و لورده می‌کنن. از روی تختخواب با چک و لگد و فحش و بدویبره می‌برن. یه ۲۴ ساعت عذابت میدن. بعد به خاطر اقدام علیه امنیت ملی ازت شکایت می‌کنن بعد هم با ریش سفیدی و پادرمیانی دو نفر که از خودشون منت سرت می‌دارن و آزادت می‌کنن، تازه اونم به قرار کفالت، یعنی مرا می، یعنی در واقع باید می‌فرستادنمون اوین، اما لطف کردن و موقتاً آزادمون کردن، اما پروندمون همچنان بازه. این است مملکت اسلامی آقایان»

...
 - «گرایشم کنترل»
 - «کنترل کیفیت؟»

توی زیرزمین وزارت کشور پایم را دراز کرده و به ستون تکیه داده بودم. ماکارونی را میبلعدم که سربازه آمد سر صحبت را باز کرد و راجع به رشته ام پرسید. جواب دادم «نه! منظور کنترل یک سیستم. کلا از هر نوع»

گفت «خفه شو! خودم میدونم!»
 نمیدانستم باید بخندم یا گریه کنم!

...
 بالاخره اینها هم مامورند و معذور. باید امنیت را تضمین کنند برای مردم. اگر روی خوش به مجرم نشان بدهند که دیگر امنیت را نمیتوانند برقرار کنند. بالاخره تشر زدن و زهرچشم گرفتن لازم است. توهین و فحش و تحقیر اجنب ناپذیر است. (خواننده گرامی! کمی شوخی با برویج وزارت و نیرو انتظامی که ایرادی نداره؟ امنیت ملی که دچار مشکل میشه؟ ها؟) دانشجوی باید بداند که در رختخواب

خوابیدن (!) بدون هزینه نیست. دانشجوی نباید فکر کند که استراحت کردن کار راحتی است. دانشجوی نباید فکر کند که ایجاد تغییر و یا حتی ایجاد عدم تغییر (!) آسان است. دانشجوی باید بداند که همه ی اینها در حکم محاربه با نظام و اقدام علیه امنیت ملی است. خوابیدن در اتاق کوی که جای خود دارد، اعتراض و انتقاد که دیگر حرفش را هم نزن که ازت دلخور میشم! دانشجوی بداند که اصلاحات و انقلابات و تغییرات و کلا این مزخرفات هزینه دارد. دانشجوی باید پیه این هزینه‌ها را به تنش بمالد. مگر دیگرانی که برای ما انقلاب کردند و سپردندش به دست ما کم سختی کشیدند؟ حالا ما الکی الکی این انقلابی را که برای ما کردند بدهیم دست شما بچه مزلفهای غربتی؟ نخیر! دانشجوی بداند که مملکت هرکی به هرکی نیست. مملکت باتوم و گاز اشک آور دارد. مملکت لباس شخصی دارد. مملکت پلیس ضدشورش و یگان ویژه دارد. وزارت کشور مملکت، زیرزمین داردا! زیرزمین وزارت کشور چراغ دارد. دستشویی دارد. کمر بند و شلاق دارد. هرچند به بیرون در و پنجره ندارد اما مملکت «حاج مالک» دارد! برای بریدن موهای بلند تیغ دارد! برای تراشیدن موی مو قشنگها ماشین اصلاح موزر آلمانی دارد! برای غلتاندن و ادب کردن بچه‌های بد، زمین خاک و خل و روغنی دارد. یک لباس شخصی به اسم «علی» دارد که موبایل دوربین دار از نوع سونی اریکسون کاسیوید دارد و حتی با پای شکسته اش هم حال و حوصله بازجویی سرپایی دارد. یک سرباز صفر عقده ای دارد. مملکت زندان و شکنجه دارد. مملکت بازرس اطلاعات دارد. مملکت مفتش عقیده دارد. مملکت پلیس امنیت دارد. لولوخرخره دارد. مرکز مبارزه با مواد مخدر دارد. آن مرکز چندین سلول دارد. سلول، دستشویی بدون در و پیکر دارد. بوی گند دارد. البته مملکت سیب زمینی هم داردا!

...
 پوستش را ریختیم جلوی دستشویی. جای دیگری که نمیشد ریخت. تازه جلوی دستشویی هم بچه‌ها دراز کشیده بودند. بوی گند دستشویی جلوی آن را خلوت میکرد. نان و سیب زمینی را به زور فرو کردیم در حلقمان. «نگهبان! نگهبان! نمک را بیاورید!» سیب زمینی را با نمک خودمان خوردیم!! سلول پانزده بیست متری فرصتی بود تا با خودمان خلوت کنیم. راحت حرف بزیم و درد دل کنیم. بگوئیم و بخندیم و شعری زمزمه کنیم. با اتوبوس آوردندمان اینجا. ۴۶ نفری که با دو دستگاه مینی بوس برده بودند وزارت کشور با یک اتوبوس منتقل کردند به اینجا. آنجا -منظورم همین اینجااست!- عده دیگری از بچه‌های خوابگاه را دیدیم. ۸۷ نفر را. ۸۷ نفری که از همان اول آورده بودند پلیس امنیت. جمع بزئید این دو را

میشود ۱۳۳ نفر؟ ۱۳۳ تا دانشجوی را گرفتند برایشان پرونده اقدام علیه امنیت ملی ساختند. تعداد دیگری را هم بردند اوین. بعضیها را تا همین الان که اینها را مینویسم آزاد نکرده اند.

...
 - «اینجا هوا خیلی بده. بیزحمت برای ما آب بیارید»
 - «از همون دستشویی بخورید»
 - «لااقل یه لیوانی چیزی بدید»

...
 با اینکه به لحاظ فیزیکی سلول پلیس امنیت خفه‌ترین جایی بود که ما رو بردند اما برای اولین بار اونجا احساس یه آزادی نسبی پیدا کردم. اونجا کسی غیر از خود ما نبود. همه دانشجوی بودند. با رفقا حرف می‌زدیم و حال و احوال میکردیم. به همدیگه قوت قلب می‌دادیم که به زودی آزاد می‌شیم. زیر لب زمزمه میکردیم «مرغ سحر...»

...
 اسمهامون رو می‌خوندن تا بریم پرونده‌مون رو انگشت بزیم و سوار اتوبوس آزادی شیم! اسم منو که خوندن می‌خواستم یه نگاهی به پرونده بندازم و بعد انگشت بزیم. «بزین انگشتو ببینم، حالا می‌خواد بخونه واسه من» قیافه اش را که میدیدی برای زهره ترک شدن هفت پشتت بس بود. «چی می‌گه؟ بیا اینجا ببینم. چی میگه؟» هر حرفی که می‌زدی از نظر آنها اضافه بود. ممکن بود مجبور شی مهمونشون بمونی. باید خفه می‌شدی.

...
 راستی! راجع به دستبندها چیزی براتون گفتم؟ گفتم که دست منو از پشت با دستبند پلاستیکی (معروف به اسرائیلی) بستند؟ گفتم توی زیرزمین وزارت کشور دستهای همه را با بند کفش از پشت بستند؟ گفتم در کل ماجرا فقط توی «پلیس امنیت» دستهامون رو باز کردند تا پرونده هامون رو کامل کنیم و امضا و انگشت بزیم؟ (البته برای ماکارونی خوردن و دستشویی رفتن دستمان را لحظاتی باز کردند) گفتم که نان و پنیر وزارت کشور به بعضیها نرسید؟ گفتم که یه ذره ماکارونی ریخت کف زمین سرباز تشر زد که بردار بریز توی ظرف غذات؟ گفتم که به یه سرباز گفتم «غذا میدید تا جون بگیریم دوباره بزینمون؟» و سرباز خندید؟ گفتم که یکی از بچه‌ها به حاج مالک که با ماشین اصلاح موزر روی سر بعضیها چهارراه درست کرده بود خیلی جدی گفت «مالک جان! این پشت موی مرا میتوانی یه خط بندازی؟» و حاج مالک با خنده گفت «مگه من آرایشگرم؟!» و ما زیر لب خندیدیم؟ قصه آن کسی که اسمش را اشتباه گفته بود و موقع رفتن به «پلیس امنیت» راستش را به حاج مالک گفت و حاج مالک و رفقاییش حسابی از خجالتش درآمدند و حسابی روی خاک و خل زیرزمین



غلش دادند گفتم؟ گفتم یا نگفتم؟ گفتم که هنگام پرکردن آخرین برگه ی کفالت بچه‌ها طبق عادت کپ زدن دوران دانشجویی، از روی دست هم کپ میزدند؟ گفتم که یارو گفت «امتحان که نمیدید. دو خط بنویسید تموم شه بره» و یکی از بچه‌ها خندید و یه یاروی دیگه زد توی گوشش؟ گفتم که بعضی از بچه‌ها گریه میکردند؟ گفتم که...
 ...

اتوبوس حامل (!) ما که از پلیس امنیت خارج می‌شد خانواده‌های بازداشت‌شدگان را دیدیم که پشت در پلیس امنیت به انتظار خبری از فرزندانشان جمع شده بودند. یاد صحنه‌های آزادی اسرای جنگ ایران و عراق افتادم. دلمان میخواست سرمان را از پنجره بیرون ببریم و برای آنها دست تکان بدهیم!! اشک شوق بریزیم و فریاد بزیم «به امید آزادی تمام اسرا!»

...
 «هرکی لباسش خونی شده بیاد تی شرت و شلوار بگیره» چه ارزان خریدند جنایاتشان را. توی حیاط مرکز مبارزه با مواد مخدر نشانه‌ها بودندمان. در این یک ساعت آخر با ساندویچ کالباس و نوشابه و کیک و ساندیس و تی شرت و شلوار سرمان را حسابی گول مالیدند. فرهاد رهبر، رییس دانشگاه تهران و زاکانی، نماینده مجلس فرشته نجات ما شده بودند. انصافاً بعد از ۲۴ ساعت درد و رنج و وحشت و بلا تکلیفی همه ما با ولع بسیار گولها را خوردیم و پوشیدیم. شیرینی این آزادی آنقدر زیاد بود که حس و حال اندیشیدن

به ۲۴ ساعت گذشته را نداشتیم. فرهاد رهبر میگفت که آن شب توی دانشکده تربیت بدنی بوده. بچه‌ها میگفتند آن شب بعد از حمله آمده کوی گفته من به گاردیها اجازه دادم بیان تو تا جلوی لباس شخصیها رو بگیرن! (البته بعدها حرفشو تکذیب کرد. گفت من به گارد اجازه ورود ندادم) می‌گفت باید دوباره تلفنی از احمدی مقدم تشکر کنم که همکاری کرد تا شما زودتر آزاد بشید! اینو که گفت می‌خواستم همونجا بلند شم مرتبش کنم (!) و ازش بپرسم «تشکر بابت چی؟» شاید نسبت به رهبر، حتی بیشتر از اون سرباز صفره... فردا پس فردا توی تلویزیون دیدمش که آمده تا کشته شدن دانشجویان در کوی را انکار کند. یاد آن شایعات افتادم که میگفتند رهبر توی وزارت اطلاعات بوده. آمده بود تلویزیون تا جنایات را به جای محکوم کردن انکار کند! هرچند شاید خواننده گرامی ندیده باشد و باور نکند اما رهبر روزی در برابر انتقادات نسبت به نصب گیت در ورودی دانشگاه ادعایی شبیه به تهدید کرد: «میخواهی من هفته گذشته بهت بگم کجا رفتی؟ اصلن مستند بهت بگم کجا رفتی؟»

...
 توی اتاق نشسته ایم. تخت پشت در است. از پنجره له شدن یکی از بچه‌ها زیر باتوم‌های گاردی‌ها را میبینیم. به یکی از بچه‌ها زنگ می‌زنم. خدارو شکر ایرانسل دولتی نیست. وضعیتمون رو برایش توضیح می‌دم. می‌گم به هرکس که میتونه زنگ بزنه. چه باید کرد؟ مقاومت کنیم؟ تسلیم شیم؟ زیر تخت‌ها قایم شیم؟ گوشه‌ی اتاق جمع شیم و بالش‌ها رو بالای سرمون بگیریم؟ خفه شیم یا داد بزیم؟ صدای شکسته شدن درها و شیشه‌های طبقه‌ی پایین به گوش می‌رسه.

(منبع: وبلاگ ۲۵ خرداد)